

اگزوساز محله خیرآباد با نصب تصاویر شهدا در مغازه‌اش، حال خوبی دارد

کاسبی با مرام رزمندگی

۳



راه تجربه

فرزانه شهامت تمام عشق و آرزوهایش را میخ کرده است به سینه دیوار مغازه. برای حمیدرضا قدرتی، فرقی ندارد صاحبان این عکس‌ها، کی و با چه عشقی، ردای شهادت را به تن کرده‌اند؛ حمله اسرائیل به ضاحیه بیروت بوده است یا حمله پهپاد آمریکایی به فرودگاه بغداد، هجوم اوپاش به مدافعان امنیت در خیابان حر عاملی مشهد، ناآرامی‌ها در شهرک اکباتان تهران یا سقوط بالگرد در ورزقان. کاسب قدیمی محله خیرآباد و رزمنده دفاع مقدس، به وجود تصاویر شهدا در مغازه اگزوسازی‌اش مباحثات می‌کند و آن را مایه برکت کسب و کار و بهتر شدن حال و احوال دلش می‌داند.

از اندشت تا گاز

متولد ۱۳۴۹ است در اندشت. مالکیت و کسب و کار خانوادگی روی یکی از کوره‌های آجرپزی در جاده سیمان، بهانه نقل مکانشان به خیابان گاز شد؛ «پنجاه سالی است که آمده ایم اینجا. آمدنمان هم زمان شد با اولین آسفالت خیابان گاز. اسمش را گذاشته بودند گاز. چون لوله گاز فشارقوی از این خیابان رد می‌شد. آن زمان، تک و توک مغازه‌ای این دوروبر بود و بیشتر ساختمان‌ها، منازل مسکونی بود.»

حمیدرضا بچه درس خوانی نبود. بیشتر دلش می‌خواست برود دنبال بازی. از خاطرات نوجوانی، چشم‌کشیدن برای زنگ آخر مدرسه شهید مطهری را یادش می‌آید و شوق دو چرخه سواری بارفقاییش. نتیجه، ترک تحصیل در کلاس دوم راهنمایی و ورود به بازار کار بود.

می‌گوید: پدرم دید اهل درس نیستم، برای اینکه مدام توی کوچه‌ها نباشم، من را فرستاد دم مغازه همسایه‌مان که صافکاری داشت. چهارسالی شاگردی کردم و شد سال ۶۵. ایام جنگ بود و نوای حاج صادق آهنگران، من را که نوجوانی شانزده ساله بودم، برای رفتن به جبهه بی‌قرارتر از همیشه کرده بود.

صد روز نفس‌گیر

ساک جبهه‌اش را بست و عازم شد، از پایگاه شهید مهدی کرمانی در محله رسالت، گفته بودند اعزام، چهل و پنج روزه خواهد بود اما جنگ که حساب و کتاب بر نمی‌دارد. کمبود نیرو، حضور حمیدرضای شانزده ساله در شهرک ماووت و کوهستان دویاز را به ۱۰۵ روز افزایش داد. با ضرباهنگی تند و نگاهی خیره، از خاطراتی می‌گوید که با گذشت چهل سال، هنوز در ذهنش دست و پایی زنند؛ «به سردشت که رسیدیم، عراق، شیمیایی رازده بود. بلد و زرها داشتند خاک‌ها را زیر و رو می‌کردند. تعجب کرده بودم که محدوده نظامی چرا باید شخم زده شود. بعدتر فهمیدم برای کم کردن اثر مواد شیمیایی است.»

نباید در کلامش رخنه انداخت حالا که بعد از سال‌ها برای گفتن از روزهای مرگ و زندگی، مجالی پیدا کرده است؛ «نفوذی‌ها و اطلاعاتی‌های عراق، قوی بودند. ۴ صبح رسیدیم و ۶ صبح بمباران را شروع کردند. همه چیز را زدند، چادرهایمان آتش گرفت، کامیون‌ها، ادوات، همه چیز. شرایط، سخت بود. خیلی سخت.»

سختی یعنی درست در کنارت پیکرهایی باشند که بوی اجسادشان را حس کنی، یعنی دلتنگ لختی آرامش در خانه پدری و چند ساعت بیتوته در حرم امام هشتم^(ع) باشی. او گمانش را نمی‌برد که روزی، سخت دلتنگ همین سختی‌ها شود.

عکس: شیرین قائمی/شهرآرامش

رزمنده پیشکسوت دفاع مقدس، بی‌توجه به رنگ عوض کردن عده‌ای، سر اعتقادش ایستاده است. نمونه‌اش آگهی آویزان شده از سقف مغازه که نشان می‌دهد زیر بار ظلم در حق کسی نمی‌رود و نرخ خدماتش برای تمام مشتری‌های یکسان است؛ چه آن‌ها که خودشان راه مغازه را پیدا کرده‌اند، چه آن‌ها که به واسطه معرفی یک همکار، به اگزوسازی او آمده‌اند.

خدمت ادامه دارد

قصه مهمان شدن تصاویر شهدا در مغازه بسیجی محله خیرآباد، به ناآرامی‌های مشهد در پاییز ۱۴۰۱ برمی‌گردد. او که از نوجوانی تا کنون، همچنان خود را مفتخر به خدمت در پایگاه بسیج شهید کرمانی می‌داند، جزو نیروهای پای کار برای حفظ امنیت شهر بود؛ نه فقط آن زمان، بلکه در جنگ دوازده روزه اسرائیل و گشت‌هایی که برای پاک‌سازی محله از خطرات احتمالی وجود داشت. خبر شهادت رفقای نادیده، اما هم لباس و هم عقیده، برایش سنگین بود و هنوز هم رد داغ شهادت مظلومانه‌شان، هموار نشده است.

او قصه شهادت تک‌تک آن‌ها را از بر است؛ اینکه آرمان علی‌وردی، کجا و چطور کشته شد؛ روح... عجمیان، چطور، دانیال رضازاده، رسول دوست محمدی، حسین زینال‌زاده و... حاج قاسم سلیمانی، سید ابراهیم رئیسی و سید حسن نصر... هم که ماجرای شهادتشان، شهره عام و خاص است. می‌گوید: حال دلم بهتر است از وقتی عکس‌ها را چسبانده‌ام. صبح به صبح برایشان صلوات می‌فرستم و کارم را شروع می‌کنم. دلم می‌خواهد تمام مغازه‌ام را پر کنم از این عکس‌ها. با آرامش از مشتری‌هایی می‌گوید که گاه، عقایدشان با او جور در نمی‌آید و به نصب این تصاویر، واکنش منفی نشان می‌دهند. رویکرد آقای قدرتی در این وقت‌ها، حفظ آرامش است و گفت‌وگو برای اقناع، بدون جنجال و ناراحتی. خواه مشتری، دیدگاهش را بی‌دیریا برای همیشه با او و مغازه‌اش خدا حافظی کند. برای او خدمت به هم‌محله‌ای‌ها و همسایه‌ها مرز ندارد؛ نه مرز سنی، نه مرز اعتقادی و نه هیچ چیز دیگر. انصاف و خوش‌قولی در انجام آنچه مشتری می‌خواهد، رفع گرفتاری از کسبه‌ای که در همسایگی او فعالیت می‌کنند و آمادگی برای دفاع از متاع بی‌جایگزین امنیت، برخی خدماتی است که در چهل سال کسب و کار در خیابان گاز از او چهره‌ای محترم و محبوب ساخته است.

دلتنگ سال‌های رفته

«خیلی پشیمانم، باور کنید خیلی. پشت در بهشت بودم و نمی‌فهمیدم. آرزوی برگشتنم به خانه و زندگی، از روی بچگی و بی‌عقلی بود. انگار باید می‌ماندم و گردش روزگار را می‌دیدم تا این‌ها را بفهمم.» کاسب خوش‌نام محله خیرآباد، با حسرت نگاهی به عکس شهدای دیوار اگزوسازی‌اش می‌اندازد و از معنویتی می‌گوید که در جبهه با تمام نداشته‌ها، خطرهای سختی‌هایش، موج می‌زد و در شهر، با تمام ناز و نعمتش، پیدانمی‌کند. دلخوری او از ضدارزش‌هایی فرهنگی است که انجام آن برای عده‌ای ارزش شده است؛ از اوضاع اقتصادی عامه مردم که چنگی به دل نمی‌زند، از کشمکش‌های سیاسی و بی‌اخلاقی‌هایی که بوی همه چیز می‌دهد جز حق و انصاف.



حاجی، همه چیز تمام است

سید هادی ساقی، همسایه

هفده سال است که اگزوسازی حاجی قدرتی و سپر سازی من، افتاده است در همسایگی هم. در این سی و هفت سالی که از خدا عمر گرفته‌ام، فهمیده‌ام که هر آدمی یک سری خوبی‌هایی دارد و یک بدی‌هایی اما حاجی با این قاعده همخوانی ندارد. من در این سال‌ها از همسایه‌ام غیراز خوبی ندیده‌ام. آدمی همه چیز تمام و کار درست است. دنیادیده است، حرف حساب می‌زند و مقید است به حلال و حرام و رعایت



حق مشتری. پیشنهاد کار در صدی را از همکاران به هیچ وجه قبول نمی‌کند. کار در صدی یعنی مشتری را بفرستند مغازه تو و تو به طور مثال، به جای یک میلیون تومان دستمزد، یک میلیون ۳۰۰ هزار تومان از او بگیری و ۳۰۰ هزار تومان را بدهی به معرف. صندوق عقب ماشین حاجی را که نگاه کنید، پر از جوارب‌های نو است. نیازمند را دست خالی بر نمی‌گرداند و از دست فروش‌هایی خرید می‌کند که به امید یک لقمه نان، می‌آیند به این محدوده تجاری. حرفم طولانی می‌شود اگر بخواهم از همسایه‌داری‌اش بگویم؛ از کار راه اندازی‌اش و اینکه اگر برای من یا همسایه‌های دیگر، مشکلی پیش بیاید، چه مالی و چه غیر آن، از کمک دریغ نمی‌کند. حتی اگر لازم باشد، مغازه‌اش را تعطیل می‌کند و می‌رود به دنبال حل مشکل.